

فصل اول: فلسفه و علم

۱،۱) تعریف فلسفه

در حقیقت هیچ گاه نمی توان گفت فلسفه چیست؛ یعنی هیچ گاه نمی توان گفت فلسفه این است و جز این نیست؛ زیرا فلسفه آزادترین نوع فعالیت آدمی است و نمی توان آن را محدود به امری خاص کرد. عمر فلسفه به اندازه ی عمر انسان بر روی زمین است و در طول تاریخ تغییرات فراوانی کرده و هر زمان به گونه ای متفاوت با دیگر دوره ها بوده است. برای این مطلب کافی است به تعاریف مختلفی که از آن شده نگاهی بیندازید. با این حال می کوشیم تا جایی که بتوانیم فلسفه را معرفی کنیم.

واژه فلسفه (Philosophy) یا فیلسوفیا که کلمه ای یونانی است، مرکب از دو جزء فیلو و سوفیا و به معنی دوست داشتن حکمت یا دانش دوستی است. این اصطلاح به حقایق اشیاء و عمل کردن به آنچه بهتر است اطلاق می شود. اولین کسی که این کلمه را به کار برد، فیثاغورس بود. وقتی از او سؤال کردند که آیا تو فرد دانایی هستی؟ پاسخ داد نه، اما دوستدار دانایی، فیلسوفم، هستم. بنابراین فلسفه از اولین روز پیدایش به معنی عشق ورزیدن به دانایی، تفکر و فرزاندگی بوده است. فلسفه و تفکر با هم گره خورده اند. تفکر درباره کلی ترین و اساسی ترین موضوعاتی که در جهان و در زندگی با آن ها روبرو هستیم. فلسفه وقتی پدیدار می شود که سوال هایی بنیادین درباره خود و جهان می پرسیم. سوالاتی مانند: حقیقت چیست؟ زیبایی چیست؟ قبل از تولد کجا بوده ایم؟ زمان چیست؟ آیا عالم هدفی دارد؟ اگر زندگی معنایی دارد، چگونه آن را بفهمیم؟

چنانچه در این سئوالات می بینیم، پرسش ها و مسائل فلسفی از سنخ امور خاصی هستند و در هیچ علمی به این چنین موضوعات پرداخته نمی شود. مثلا هیچ علمی نمی تواند به این سؤال که واقعیت یا حقیقت چیست؟ و یا این که عدالت چیست؟ پاسخ گوید. این امر به دلیل ویژگی خاص این مسائل است. یک ویژگی عمده ی موضوعات فلسفی، ابدی و همیشگی بودنشان است. همیشه وجود داشته و همیشه وجود خواهند داشت و در هر دوره ای، بر حسب شرایط آن عصر و پیشرفت علوم مختلف، پاسخ های جدیدی به این مسائل ارائه می گردد.

تقسیم فلسفه در قدیم که شامل علوم بوده است به دو دسته نظری و عملی مطابق زیر می باشد:

الف (نظری

۱- علم الهی (علم اعلاء)، فلسفه همواره از روزهای آغازین حیات خود، علمی مقدس و فرا بشری تلقی می شد و آن را علمی الهی می دانستند. این طرز تفکر، حتی در میان فلاسفه ی مسیحی و اسلامی رواج داشت؛ چنانکه جرجانی می گوید: "فلسفه عبارت است از شبیه شدن به خدا به اندازه توان انسان و برای تحصیل سعادت ابدی".

۲- ریاضی (علم وسط)

۳- طبیعی (علم اسفل)

ب (عملی

۱- اخلاق (تدبیر امور شخصی انسان است)

۲- تدبیر منزل (تدبیر امور خانواده است)

۳- سیاست مدن (تدبیر امور مملکت است)

برای بدست آوردن درک خوبی از موضوع به تعریف فلسفه از دید بزرگان این رشته می پردازیم؛ تعریف دکارت از فلسفه: فلسفه شبیه درختی است که ریشه ی آن ما بعدالطبیعه، تنه ی آن علوم طبیعی و شاخه ی آن علوم فرعی از قبیل پزشکی، مکانیک و اخلاق است. تعریف ارسطو از فلسفه: علم به موجود، از آن جهت که موجود است. تعریف ابن سینا از فلسفه: آگاهی بر حقایق تمام اشیاء به قدری که بر انسان ممکن است بر آنها آگاهی یابد.

از دید فلسفه جدید، فلسفه به تحقیق در مورد مبادی اولی اطلاق می شود که به تفسیر عقلی معرفت می پردازد، مانند فلسفه ی علوم، فلسفه ی تاریخ و... یا به هر معرفتی اطلاق می شود که دارای وحدت کامل باشد یا به مجموع تحقیقات مربوط به عقل اطلاق می شود. از این جهت که عقل چیزی است غیر از مورد ادراک خود یا از این جهت که عقل در مقابل طبیعت قرار دارد. اگر مقصود از فلسفه تحقیق در عقل انسان از این جهت که عقل غیر از مورد ادراک است، باشد، به دو قسمت تقسیم می شود: ۱) قسمتی که در مورد منشأ معرفت، ارزش آن، مبادی یقین و حدوث اشیاء بحث و تحقیق می کند و آن عبارتست از کوششی که هر فیلسوفی به جا می آورد تا به این سؤال که: ما چه چیزی را می توانیم بشناسیم، جواب دهد.

۲) قسمتی که راجع به ارزش عمل بحث می کند، در آن جواب به این پرسش است که: ما چه باید بکنیم؟ پس گفته می شود که نظریه ارزش هاست و بر سه قسم تقسیم می شود:

الف) منطق: که کار آن تحقیق در ارزش حقیقت است.

ب) زیبایی شناسی: که کار آن تحقیق در ارزش های هنری است.

ج) علم اخلاق: که موضوع آن تحقیق در ارزش عمل است.

به موارد ذکر شده در بالا علوم معیاری می گویند و موضوع آن تحقیق در پدیده های عقل بشری است از جهت قدرتی که در صدور احکام ارزشی دارد.

یکی از معانی فلسفه اطلاق آن به استعداد های عقلی و فکری است که انسان را قادر می سازد تا اشیاء را از دیدگاهی گسترده مورد مطالعه قرار دهد و قادر است حوادث روزگار را با اعتماد و اطمینان و آرامش بپذیرد، فلسفه به این معنی مترادف حکمت است. سقراط به کریتو چنین می گفت: خردمند باش و نگاه مکن که آیا فلاسفه بد یا خوب بوده اند، بلکه به خود فلسفه متوجه باش سعی کن تا آن را به تعمق و صداقت بررسی کنی، اگر آن بد است سعی کن تا مردم را از آن برگردانی، ولی اگر چنان است که من می پندارم، پس آن را دنبال کن و به کار بند و با شهامت و دلیر باش!

فلسفه از دیدگاه کارل یاسپرس: فلسفه خواستار حقیقت تمام است، ولی دنیا آن را نمی خواهد. فلسفه آرامش زدا است. اما اینکه حقیقت چیست، خود مساله است. فلسفه حقیقت را در معنی چند لایه حقیقی بودن از راه فراگیر بودگی می جوید. هر کس فلسفه اندیشی می کند، رو به مردم می آورد، به سخنان افراد گوش فرا می دهد، جویای فعالیتشان می شود، در آن باره اندیشه می کند تا هم اراده با هموعان انسان خود رهسپار سرنوشت مشترک بشریت شود. بنابراین فلسفه هیچ گونه آیین اعتقادی نیست، درگیر مبارزه دایمی خویش است. اگر فلسفه وجود نمی داشت بسیاری از سیاستمداران آسان تر می توانستند به فعالیت زیان بار خود ادامه دهند. توده های مردم و کارمندان را بهتر می توان به دلخواه راه برد، هر آینه نیندیشند و تنها از یک هوش دستکاری شده برخوردار باشند و نباید اجازه داد که مردم در امری جدی شوند. شأن انسان در یافتن حقیقت است. انسان تنها در سایه ی حقیقت آزاد می شود و تنها آزادی است که آدمی را بی چون و چرا آماده ی درک حقیقت می کند، آیا حقیقت از لحاظ انسان معنی غایی در جهان زندگی است؟ آیا حقانیت خواست نهایی است؟ باور ما بر این است آری. آن کس که فلسفه اندیشی می کند می خواهد برای حقیقت زندگی کند. هر کجا می رود، هر چه تجربه می کند، هر کسی را می بیند به پرسش می گیرد و بیش از همه آنچه خود می اندیشد و احساس می کند و انجام می دهد را به پرسش می گیرد. این از شگفتی فلسفه است که: اگر از هرگونه فریبی بپرهیزیم، هر پوششی را پس زنیم، به هر ناراستی رسوخ کنیم، و اگر سرسختانه با چشمان باز پیش رویم، نقد خود را به دست انتقاد بسپاریم، آنگاه چنان نقدی مخرب نیست. بیشتر چنان است که راه خود را بر ما می گشاید و راه ما را روشن می کند. فلسفه برای چیست؟ دست کم این را می آموزد که از خود فریبی بپرهیز کنیم. نمی گذارد هیچ امر واقع و هیچ امکان نادیده گرفته شود و می آموزد که بتوانیم با بدبختی محتمل رویارو شویم.

سکوت زندگی را بر هم می زند، اما حتماً ما را برحذر می دارد که بی فکری را طبیعت انسان ندانسته و فاجعه را ناگزیر ندانیم که پیامد آن نیز بستگی به ما دارد.

۲،۱) علم و تعریف آن

کلمه علم به دو معنی به کار می رود، یکی به معنی دانش و معرفت. به این معنا اخلاق، دین، تاریخ، سیاست، و حتی هر گونه شناخت و آگاهی علم محسوب می شود. چنان که گاهی می گوئیم، من به فلان اتفاق علم دارم. یعنی از آن اتفاق خبر دارم. معنای دیگر علم، دانش و معرفت خاصی است که یا از طریق عقل حاصل می شود مانند ریاضیات، و یا از طریق تجربه و آزمایش مانند فیزیک و شیمی و روان شناسی و جامعه شناسی. مقصود ما از علم در این جا، معنای دوم علم است. هر علمی، مجموعه ای است از مسائل مرتبط با موضوع آن علم که حول آن موضوع سازمان یافته اند. به عبارت دیگر علم عبارتست از مطلق ادراک (حصول صورت شیء در عقل)، چه ادراک تصویری، چه ادراک تصدیقی، چه یقینی، چه غیر یقینی. علم مترادف معرفت یا شناخت است با این تفاوت که علم، مجموعه ی شناختهایی است که از ویژگی وحدت و تعمیم برخوردارند. هر علمی موضوع و روش خاص خود را دارد که این دو آن ها را از علوم دیگر متمایز می کند.

به راستی علم چیست؟ علمی بودن چه مفهومی دربردارد؟ ظاهراً چنین پنداشته می شود که علم و روش هایش دارای خصوصیتی ویژه هستند و از علم و علمی بودن به منزله ی برتری سود جسته اند و مثلاً در آگهی روزنامه ها و برای تبلیغ و حمایت از محصول یا عقیده و نظری برچسب علمی بودن به آن می زنند و حتی برای رد برخی عقاید و تفکرات و یا حتی محصولات آن را غیر علمی می خوانند. به راستی علمی بودن چه مزیتی دارد که همگان به دنبال آن هستند که حتی برای اثبات حرف های روزمره شان آنها را علمی بخوانند تا بیشتر مورد قبول و حمایت افراد واقع شود. آنچه ما به عنوان علم در روزمره تلقی می کنیم با آنچه علم واقعی است و مورد نظر ما کمی متفاوت است.

کانت فیلسوف آلمانی علم را به دو شاخه تقسیم می کند: (۱) قسمتی که از راه تجربه و حس قابل ادراک است (۲) و قسمتی دیگر که از راه تجربه قابل درک نیست.

آلبرت اینشتین معتقد است که علم کوششی است برای مطابقت دادن تنوع و هرج و مرج تجربیات حسی ما با نوعی نظام فکری منطقاً یکنواخت. در این نظام تجربیات منفرد باید به طرز با ساختار نظری همبستگی یابند که نظم و ترتیب کلی حاصل از آن منحصر به فرد و قانع کننده باشد تجربیات حسی

موضوعاتی مفروض و معین هستند اما نظریه ای که آنها را تعبیر خواهد کرد ساخته و پرداخته انسان هاست.

هدف علم عبارت است از یافتن ارتباط موجود بین مجموع تجربیات حسی از یک سو و محقق ساختن این هدف با بکار گرفتن حداقلی از مفاهیم و روابط اولیه از سوی دیگر. یا به تعبیری، علم با مجموع مفاهیم اولیه یعنی مفاهیمی که مستقیماً با تجربیات حسی ارتباط دارند و همچنین با قضایایی که آنها را به همدیگر می پیوندد سر و کار دارد. به عقیده راسل علم خودکفا نیست، علم به یک اصل بنیادی نیاز دارد که از خارج آن می آید؟

طبقه بندی های مختلفی برای علوم وجود دارد که تعدادی از آنها عبارتند از:

الف (طبقه بندی ارسطو: عقل انسان علم را برای اطلاع یا برای ابداع یا برای فایده می خواهد.

۱- علم نظری مانند ریاضیات و طبیعیات

۲- علوم شعری مانند بلاغت و شعر و جدل

۳- علوم عملی مانند اخلاق و اقتصاد

ب (طبقه بندی ابن سینا:

۱) علوم عملی: مانند اخلاق، تدبیر منزل و سیاست مدن

۲) علوم نظری: مانند ریاضیات و طبیعی

ج (طبقه بندی بیکن: بیکن معتقد است که قوای عقل برای کسب علم سه تاست: عقل، تخیل، حافظه

۱) عقل اساس علوم فلسفی است.

۲) تخیل اساس علوم شعری است.

۳) حافظه اساس علوم تاریخی است.

د (طبقه بندی آگوست کنت:

۱) ریاضی (۴) شیمی

۲) نجوم (۵) زیست شناسی

۳) فیزیک (۶) جامعه شناسی

در این طبقه بندی ضوابطی در نظر گرفته است: الف) اصل افزایش پیچیدگی و کاهش تعمیم، ب) اصل پیوستگی یا وابستگی و استقلال، ج) اصل رشد تاریخی و د) اصل تعلیم.

فیزیک در کجای علم تعریف شده است. چیزی که ما آن را فیزیک می نامیم در بر گیرنده آن گروه از علوم طبیعی است که مفاهیم خود را بر پایه سنجش و اندازه گیری استوار می سازد و قضایای آن به فرمولبندی ریاضی تن می دهد. بنابراین قلمرو فیزیک را می توان آن سنجش از کل معلومات ما دانست

که قابل بیان به زبان ریاضیات است. همراه با پیشرفت علم قلمرو فیزیک تا بدان حد گسترش یافته است که ظاهراً فقط محدودیت های خود روش می تواند مرز و کرانه ای برای آن به وجود بیاورد.

۱. ۳) تمایز فلسفه و علم

علم دانستن است، و فلسفه حکمت و خردمندی! علم بدون فلسفه مجموعه اموری است که دورنما و ارزش ندارد و نمی تواند ما را از قتل و کشتار حفظ کند و از نومییدی نجات بخشد. صفاتی که فلسفه را از علوم جدا می کند عبارتند از: الف) شمول ب) وحدت.

در مباحث علم شناسی قرون اخیر می توان به چهار موج اصلی علم شناسی یا فلسفه علم اشاره کرد: موج اول: علم شناسی ارسطویی، موج دوم: پوزیتیویسم یا استقرا گرایی، موج سوم: نگاتیویسم یا ابطالگرایی، و موج چهارم: تاریخ گرایان.

واینبرگ، یکی از دانشمندان عصر حاضر در مورد علم و فلسفه می گوید: علم توضیح چگونگی پدیده هاست، ولی فلسفه توضیح چرایی است. یعنی اگر ما در مورد چگونگی یک پدیده سؤال پرسیم، این یک سؤال علمی است، ولی اگر در مورد چرایی پرسیم، یک سؤال فلسفی پرسیده ایم. به عنوان مثال در حرکت زمین به دور خورشید، اگر چگونگی حرکت زمین به دور خورشید را بررسی کنیم این بحث یک بحث علمی است. ولی اگر بگوییم چرا زمین به دور خورشید می چرخد، بحث فلسفی می شود. اگر ادراک و یا شناختی نسبت به یک رویداد پیدا کنیم، نسبت به آن رویداد علم داریم. در فیزیک معمولاً وقتی دانشمندان به چرا می رسند، می گویند از عهده ی علم خارج است و وظیفه ی یک فیزیکدان نیست که چراها را توضیح دهد.

یک دیدگاه دیگر این است که می گوید وقتی شما به موضوعی فلسفی نگاه می کنید، در واقع با عمق بیشتری به آن نگاه می کنید و می خواهید تمام زوایایی که از نظر علمی مهم نیست را از نظر فلسفی توضیح دهید. کسانی که با این دید نگاه می کنند، سؤال را به هدف از علم بر می گردانند. علم نسبت به افزایش حقایقی که بدست می آورد قلمرو و حوزه ی عمل خود را گسترش می دهد. در حالی که فلسفه در حوزه محدودی از حقایق محصور است، گرچه این حقایق را به صور مختلف بیان می کند.